

آموزه های مولانا در مثنوی بیانگر اخلاق فضیلت گراست

درس های اخلاقی مثنوی «۱»

منبع: پایگاه اطلاع رسانی و خبری جماران، تهران، روز شنبه، مورخ: ۹۳/۱۰/۱۳

عده ای از وظایف اخلاقی سخن به میان می آورند؛ یعنی معتقدند انجام یا ترک یک فعل، در زمره ی وظایف اخلاقی ماست که به این دسته «وظیفه گرایان» می گویند. عده ای معتقدند ما نه بر اساس وظایف اخلاقی، بلکه بر اساس آثار و نتایج مترتب بر هر فعل، باید به انجام یا ترک آن همت بگماریم. اگر کاری متضمن بیشینه شدن فایده یا کمینه شدن و حداقلی شدن درد و رنج باشد، اخلاقی است. «فایده گرایان» (یوتیلیتاریانیسم ها) در وادی اخلاق در جهان جدید، این گونه از سازو کار و حسن و قبح اخلاقی سخن می گویند. فیلسوفی مثل «جان استوارت میل» در قرن نوزدهم، راجع به اخلاق این گونه سخن می گفت. «جرمی بنتام» هم این گونه است.

دکتر سروش دباغ عضو سابق هیات علمی انجمن حکمت و فلسفه در جلسه اول دروس «اخلاق در مثنوی» یا «درس های اخلاقی مثنوی» که در مرکز اسلامی ولیعصر کانادا برگزار می شد گفت: «می گویم در این چهار هفته ای که خدمت عزیزان هستم، با عنایت و استشهاد به داستان های مختلف مثنوی، پاره ای نکات اخلاقی را با شما در میان بگذارم. داستانی که برای امروز انتخاب کرده ام، از دفتر دوم مثنوی و متضمن نکات اخلاقی و سلوکی متعدد است. داستان را برایتان می خوانم و نکاتش را توضیح می دهم.»

وی با بیان درک و تلقی ای که امروزه از واژه اخلاق رواج دارد بیان کرد: «قبل از اینکه داستان را با هم بخوانیم، شاید بد نباشد راجع به خود واژه «اخلاق» نکاتی را بگویم و اینکه امروزه چه درک و تلقی ای از اخلاق در میان ما جاری است و چه تفاوتی میان درک امروزیان از اخلاق با درک گذشتگان از اخلاق به چشم می خورد؟ واژه ی اخلاق، که امروز به کرات در زبان فارسی امروز استفاده می شود، واژه ای عربی است. اخلاق جمع خُلُق و خو است. کمتر می شناسیم واژه ای فارسی که در میان ما جاری و متضمن همین معنا باشد. دست کم اکنون چیزی به خاطر نمی آورم.»

استاد دانشگاه تورنتوی کانادا افزود: «در گذشته وقتی راجع به اخلاق سخن می گفتند، ناظر به کاراکتر و احیاناً فضائل و رذایلی بود که هر شخص می توانست آن ها را کسب کند. به اصطلاح امری بود که صبغه ی جوانحی داشت. ناظر به خلق و خو، کاراکتر و شخصیت فرد بود. مثلاً فرض کنید فردی، خدای ناکرده، مبتلا به رذیلت حسد است. این یک وصف از اوصاف اوست. یا فردی متصف به وصف بخشندگی است؛ یا فردی بخیل است. این اوصاف تماماً، ناظر به کاراکتر و خلق و خوی فرد است. در جهان جدید، وقتی راجع به اخلاق سخن می گوئیم، دست کم در میان برخی از فیلسوفان جدید، خصوصاً از زمان «جرج ادوارد مور» فیلسوف انگلیسی قرن بیستم، بیشتر سخن از رفتار کنشگران اخلاقی است. به همین دلیل واژه ای مثل **Morality** که در فارسی آن را اخلاق معنا می کنیم، با **Behavior** و رفتار در تناسب و تلائم است.

می توان به نحو مبسوط درباره این نکات سخن گفت، اما قصد ندارم راجع به آن توضیح بدهم؛ زیرا اکنون، این ظرایف و دقایق به کار ما نمی آید. اما شاید ذکر آن خالی از لطف نباشد تا بدانیم چه تحول و تطوری در میان ما پیدا شده است؟ امروزه خصوصاً وقتی که

مغرب زمینیان از اخلاق یاد می کنند، بیشتر ناظر به رفتاری است که از فرد صادر می شود. مثلاً اگر من از شما کتابی را امانت گرفته باشم و قرار باشد روز پنجشنبه، آن را به شما برگردانم؛ رفتاری که از من صادر می شود - پس دادن یا پس ندادن کتاب - فعلی است که مورد قضاوت اخلاقی قرار می گیرد.»

مؤلف کتاب «امر اخلاقی، امر متعالی» با تاکید بر این که امروزه با مکاتب مختلف اخلاقی در جهان مواجه هستیم، افزود: «عده ای از وظایف اخلاقی سخن به میان می آورند؛ یعنی معتقدند انجام یا ترک یک فعل، در زمره ی وظایف اخلاقی ماست که به این دسته «وظیفه گرایان» می گویند. عده ای معتقدند ما نه بر اساس وظایف اخلاقی، بلکه بر اساس آثار و نتایج مترتب بر هر فعل، باید به انجام یا ترک آن همت بگماریم. اگر کاری متضمن بیشینه شدن فایده یا کمینه شدن و حداقلی شدن درد و رنج باشد، اخلاقی است. «فایده گرایان» (یوتیلیتاریانیسم) در وادی اخلاق در جهان جدید، این گونه از سازو کار و حسن و قبح اخلاقی سخن می گویند. فیلسوفی مثل «جان استوارت میل» در قرن نوزدهم، راجع به اخلاق این گونه سخن می گفت. «جرمی بنتام» هم این گونه است.

اگر از این مقولات بگذریم؛ در اخلاق معاصر، نحله ی دیگری داریم که با بحث امشب ما در تناسب و تلائم است. نحله ای که به «فضیلت گرایی» شهره است. وی با تاکید بر این که که انسان در مغرب زمین، با دو جنگ جهانی خانمان سوز مواجه بوده است گفت: «جنگ جهانی اول، حدفاصل سال های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ که با فروپاشی امپراتوری عثمانی در سال ۱۹۱۸ ختم شد، اتفاق افتاد و جنگ جهانی دوم حدفاصل ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵ که هر دو آسیب های خانمان سوزی به بار آوردند. هزاران نفر کشته، آواره و معلول شدند. خباث ها و شقاوت های بشر به جایی رسید که شاید در گذشته چندان متصور نبود. برخی از آن اقدامات در پاره ای از فیلم های اخیر به تصویر کشیده شده است. شاید فیلم «پیانست» یا «فهرست شیندلر» را دیده باشید. برخی از فیلم های مستند، بر اساس جرم ها و جنایت هایی ساخته شده اند که در این دو جنگ، خصوصاً جنگ جهانی دوم رخ داده است. رفتار با یهودیان و معلولین، کشت و کشتارها و نسل کشی را به خوبی به تصویر کشیده اند. بعد از جنگ جهانی دوم، یکی از مطالب مدنظر بسیاری از متفکران، روشنفکران و مصلحان اجتماعی در مغرب زمین این بود که ما میراث اخلاقی سطر، کتاب ها، وعظ نامه ها و نصیحت نامه های بسیاری داشته ایم و از یونان باستان تا زمان ما، از دوران پیشامدرن تا دوران پست مدرن، با ایده های اخلاقی مواجه بوده ایم و راجع به آن ها فراوان گفته بودیم، نوشته بودیم و شنیده بودیم؛ چرا چنین جنایت هایی به دست خود ما رخ داد و محقق شد؟ چه امری جا به جا شده است؟ مایی که تا دیروز راجع به این امور به نیکی سخن می گفتیم و می توانستیم درباره زیستن اخلاقی سخن بگوییم؛ چگونه چنین خبط و خطاهایی به وسیله ما رخ داده است؟ چرا وجدان بشریت تکان خورده است؟ ما شرمگینیم از رفتاری که خودمان با خودمان کرده ایم.»

وی ادامه داد: «چند سال پیش، در شصتمین سالگرد فروپاشی زندان «آشویتس» در لهستان، برخی از دولتمردان جهانی گرد هم آمدند و گفتند دعا کنید که دیگر قصه ای مثل آشویتس در تاریخ بشریت رخ ندهد. این بزرگترین جنایتی بوده که تاکنون رخ داده و دعا کنیم دیگر نظیر آن محقق نشود. اما پرسش مهم این بود که چرا خود ما به دست خودمان این کار را کردیم؟ آیا ما راجع به اصول و گزاره های اخلاقی دانش کمی داشتیم؟ مثلاً نمی دانستیم دروغگویی بد است؟ نمی دانستیم کشتن بی گناه بد است؟ دانشمان در این باب کم بود؟ اطلاعاتمان کم بود؟ چه اتفاقی رخ داده بود که این خبط و خطاهای عظیم محقق شد؟»

مؤلف کتاب «آیین در آئینه» با بیان این که خانم «الیزابت آنسکومب» فیلسوف انگلیسی، در سال ۱۹۵۸ مقاله ای تحت عنوان «فلسفه اخلاق جدید» در این باب نوشت، گفت: «سخن او که بعدها طنین انداز شد، راجع به آن مفصلاً سخن به میان آمد و مقالات و کتاب

های متعددی نوشته شد؛ این بود که مشکل ما دانش اخلاقی یا کمبود دانش اخلاقی نبود، مشکل ما این نبود که معرفت اخلاقی در میان ما جاری و ساری نبود و نهادینه نشده بود؛ بلکه آنچه در میان ما کمتر دیده شده بود عبارت بود از نهادینه شدن فضائل اخلاقی. اخلاق ما مبتنی بر کنشگر اخلاقی، نهادینه شدن فضائل اخلاقی و رخت بر بستن فضائل اخلاقی نبود. صرفاً پاره ای امور و اخلاقیات لقلقه ی زبانمان بود، اما به اصطلاح ملکه نشده بود. به جان ما ننشسته بود. تأکید ایشان بر احیای مکتب اخلاقی «اخلاق فضیلت گرا» ناظر به همین معنا بود. او می گفت ما باید دوباره ایده های کلاسیک، سنتی و باستانی اخلاق فضیلت گرا را که متضمن نهادینه شدن فضائل اخلاقی و رخت بر بستن رذائل اخلاقی بوده احیا کنیم. زیرا اخلاق اصول محور که مبتنی بر فاعل اخلاقی نباشد؛ ممکن است نهایتاً سر از اینجا در بیورد و باعث شود من صدها و هزاران نکته را بدانم، اما در مقام عمل این امور از من محقق نشود و فعل اخلاقی صادر نگردد. به تعبیر ارسطو، ممکن است من ضعف اراده داشته باشم و این ضعف اراده مانع از این شود که به رغم دانستن برخی امور، آن امور در مقام عمل از من صادر شود.»

دکتر سروش دباغ با تأکید بر این که با پیش چشم قرار دادن این نکات، وقتی به سنت عرفانی خودمان و در بحث مثنوی نظر شود، دیده می شود که می توان بسیاری از نکاتی را که صبغه اخلاقی دارد و در مثنوی به ودیعت نهاده شده، حول آموزه های اخلاق فضیلت گرا توضیح داد، بیان کرد: «روشن است که من از مفاهیم امروزی برای نور افشاندن استفاده می کنم یا ایضاً آنچه در گذشته قدما از آن سخن به میان آورده اند. مولانا از این آموزه ها استفاده نکرده، اما اگر بخواهیم ایده های اخلاقی او را صورت بندی کنیم و آن ها را به لسان امروزی توضیح دهیم، بسیاری از آنچه او گفته و ما به درس از او آموخته ایم، ناظر به نهادینه شدن فضائل اخلاقی است و تکیه بر این است که چگونه یک انسان فضیلت مند تربیت کنیم تا اینکه لزوماً پاره ای از اصول اخلاقی را با دیگران در میان بگذاریم؟ غایت قصوای سلوک اخلاقی در اینجا عبارت از تربیت انسان فضیلت مند است. کسی که فضائل اخلاقی در او نهادینه شده و رذائل اخلاقی از او رخت بر بسته؛ نه کسی که فقط پاره ای از اصول را می داند یا کسی که برخی امور صرفاً لقلقه لسان اوست، اما در مقام عمل از او امر چندانی محقق نمی شود و فعل اخلاقی موجه صادر نمی گردد.»

مؤلف کتاب عام و خاص در اخلاق افزود: «با مدنظر قرار دادن آنچه عرض کردم، اجازه دهید بحث امشب را با یکی از داستان های مثنوی آغاز کنم. می گویم در این چهار هفته، چهار داستان از غرر داستان های اخلاقی مثنوی را چنان که در می یابم، به بحث بگذارم.

عنوان داستانی که انتخاب کرده ام عبارت است: «فرمودن والی آن مرد را که این خاربن را که نشانده ای بر سر راه برکن». قصه در دفتر دوم مثنوی است. البته تعداد ابیات زیاد است. بنده بخش هایی از آن را برایتان می خوانم که هم روشن است و هم تناسب تامی با بحث امشب ما دارد. داستان فردی است که بوته ی خار بزرگی را در میان راه نشانده بود؛ به نحوی که باعث آزار و اذیت دیگران می شد و به تعبیر امروزی ها، سد معبر کرده بود و نمی گذاشت دیگران به راحتی عبور و مرور کنند.

همچو آن شخص درشت خوش سُخن / در میان ره نشاند او خاربن

آن شخص قوی، درشت هیکل و خوش بیانی که در میان راه، یک بوته ی خار بزرگ نشاند.

رهگذریانش ملامت گر شدند / بس بگفتندش بکن این را نکند

کسانی که رهگذر بودند و آنجا رفت و آمد می کردند، گله مند شدند و او را ملامت کردند که این بوته را بکن؛ چون مانع حرکت است.

هر دمی آن خارین افزون شدی / پای خلق از زخم آن پر خون شدی

روزها که می گذشت این خارین قوی تر و انبوه تر می شد؛ در عین حال پای مردم هم بر اثر عبور و مرور و اصابت کردن به این بوته خار زخم می شد و خراش بر می داشت و آزار و اذیت می شدند. در نظر بگیریید در گذشته، بیشتر افراد با پای پیاده حرکت می کردند و موتور، ماشین و هواپیما وجود نداشت. استفاده ای که مولانا می کند این است که این خارین در مقام عمل، واقعاً سد معبر کرده بود و دیگران را اذیت می کرد.

جامه های خلق بدریدی ز خار / پای درویشان بخستی زار زار

وقتی مردم عبور می کردند، لباس هایشان به این خار می گرفت و پاره می شد. «خستن» در تعبیر قدما و فارسی کلاسیک به معنای امروزی نیست، بلکه به معنای مجروح شدن است. امروزه در افغانستان به بیمارستان «خسته خانه» می گویند. یعنی جایی که انسان های خسته به آنجا می روند. عموم واژگان و دست کم برخی از آن ها، چنین شناسنامه ای دارند. باید تطور معنایی واژگان پیش چشم ما باشد.»

سروش دباغ، در ادامه شرح این داستان مثنوی گفت: «قصه ی این فرد که خارین را در راه کاشته بود و به اعتراض دیگران توجه نمی کرد؛ به حاکم رسید. حاکم از او خواست که این خارین را از میان بردار.

چون به جد حاکم بدو گفت این بکن / گفت آری برکنم روزیش من

مدتی فردا و فردا وعده داد / شد درخت خار او محکم نهاد

گفت روزی حاکمش ای وعده کژ / پیش آ در کار ما واپس مغژ

حاکم از او خواست بوته خار را بر کند. او مدام امروز و فردا کرد. پشت گوش انداخت تا درخت خار او محکم نهادتر و مستحکم تر شد. تا روزی حاکم دوباره صدا کرد و گفت: «ای کسی که وعده های دروغ می دهی، بیا و این کاری را که می گویم بکن و این خارین را از میان بردار.»

تو که می گویی که فردا این بدان / که به هر روزی که می آید زمان

آن درخت بد جوان تر می شود / وین کننده پیر و مضطر می شود

خاربن در قوت و برخاستن / خارکن در پیری و در کاستن

او جوان تر می شود تو پیر تر / زود باش و روزگار خود مبر

حاکم به او گفت درست است من هر چه می گویم تو پشت گوش می اندازی، اما حواست باشد فردا شرایط با امروز یکسان نیست. رابطه میان شما رابطه معکوس است. آن خاربن هر روز قوی تر می شود و تو هر روز ضعیف تر می شوی. امروز ممکن است قدرت و توان کندن آن را داشته باشی؛ ولی لزوماً اینطور نیست که پس فردا هم چنین باشد. پس پیش چشمت باشد که نسبت میان تو و خاربن هر روز یکسان نیست. این را نمی بینی، اما من از بیرون به تو می گویم که خاربن هر روز قوی تر می شود و تو هر روز ضعیف تر و منحنی تر می شوی. اگر فکر می کنی هر روز این توان را داری و هر وقت اراده کنی، می توانی این خاربن را بر کنی؛ اشتباه می کنی و بر نهجی باطل سیر می کنی.»

مؤلف کتاب «ترنم موزون حزن» با بیان این که در ادامه ی داستان مولانا وارد قسمت دوم داستان می شود، ادامه داد:

«خاربن دان هر یکی خوی بدت / بارها در پای خار آخر زدت

بارها از خوی خود خسته شدی / حس نداری سخت بی حس آمدی

می گوید خاربنی که آن شخص درشت هیكل خوش بیان در راه نشانده بود، هر یک از خواهی بدت دوست. هر یک از رذایل اخلاقی من و شما در حکم همین خاربن است. قصه همین است. بر سیل تمثیل، هر یک از خواهی بدی که من و شما داریم، در حکم این خاربن است.

غافل باری ز زخم خود نه ای / تو عذاب خویش و هر بیگانه ای

با گذشت زمان، همان نسبتی که میان آن خاربن و نشانده ی آن برقرار است؛ میان تو و خواهی بدت برقرار است. هر چه می گذرد، آن خود در تو بیشتر رخنه می کند و بیشتر نهادینه می شود. به همین علت ممکن است عزم از میان برداشتن آن، دیگر چندان کارگر نباشد. دیگر نمی توانی با هر قیمت و با صرف هر گونه انرژی آن را از میان برداری و خودت هم از دست خودت در عذاب هستی. از یک سو آن عزم و اراده را نکرده ای و با گذشت زمان آن ها در تو بیشتر نهادینه و به تعبیر مولانا محکم نهاد شده است و تو ضعیف تر و رنجورتر شده ای و از دست خودت در عذابی. فغان و فریاد خودت به آسمان است. چرا که از خود احساس رضایت باطن نداری و پاره ای کژی ها و پلشتی ها را در خود سراغ می گیری، اما عزم یا توان فایق آمدن بر آن را نیز در خودت نمی بینی. توصیه ی مولانا این است. می گوید:

یا تبر برگیر و مردانه بزن / تو علی وار این در خیبر بکن

یا به گلبن وصل کن این خار را / وصل کن با نار نور یار را

می گوید حالا برای فایق آمدن بر این خواهای بد چه باید کرد؟ فرض کنید کسی، خدای نکرده، عادت به دروغگویی دارد؛ کسی عادت به تخفیف و تمسخر دیگران دارد؛ کسی عادت دارد غیبت کند و اصناف کثری ها و پلشتی هایی که ممکن است در میان ما باشد. کسی که به دیگران بهتان می زند، پشت سر آن ها سخنان طعنه آلود می گوید، کسی که در علن دیگران را تخفیف می کند؛ فکر می کند که با کوچک کردن دیگران خودش بالا می رود. مولانا برای فایق آمدن بر این کثری ها، دو راهکار را توصیه می کند: یا ناگهان علیه خویش طغیان و قیام کن؛ به نحوی که همه این ها را از میان برداری. اما به غایت دشوار است که ناگهان در فردی تغییر مزاج صورت بگیرد و آدمی که تا امروز بر نهجی پیش رفته، ناگهان فردا یا پس فردا آدم دیگری شود. می گوید یا باید این کار را انجام دهی که به نظر می رسد کار دشواری است. راه حل آسان تری هم به ما نشان می دهد. می گوید:

یا به گلبن وصل کن این خار را / وصل کن با نار نور یار را

تا که نور تو کشد نار تو را / وصل او گلشن کند خار تو را

تو مثال دوزخی او مؤمن است / کشتن آتش به مؤمن ممکن است

می گوید یا برو کنار انسان هایی بنشین و با کسانی هم صحبتی پیشه کن که نیکو خصال هستند. اگر علیه خویش طغیان کردن سخت است، اگر در خیبر را به تعبیر مولانا علی وار کردن کاری صعب است؛ راه شدنی تر این است که با انسان های بختیار و نیکو خصال مصاحبت پیشه کنی تا به نحو طبیعی و غیر متکلفانه، خواها و خصال های نیکوی آن ها به تو رخنه کند و رفته رفته بر اثر معاشرت و مؤانست با آن ها در عمق جانت بنشینند.»

سروش دباغ با بیان این که مولانا در این بیت و ابیات بعدی، از تقابل نور و نار استفاده زیادی می کند. افزود: «اگر هر یک از خواهای بد را به نار و آتشی تشبیه کنیم که درون فرد زبانه می کشد؛ مصاحبت با یک انسان نیک نفس و نیکو خصال بسان نوری است که این نار را از بین می برد.»

مصطفی فرمود از گفت جحیم / کاو به مؤمن لابه گر گردد ز بیم

گویدش بگذر ز من ای شاه زود / هین که نورت سوز نارم را ربود

پس هلاک نار نور مؤمن است / زان که بی ضد دفع ضد لایمکن است

به یکی از روایاتی اشاره می کند که از پیغمبر (ص) نقل شده است. اینکه مطابق با روایات دینی، وقتی مؤمن در روز قیامت، از جهنم عبور می کند؛ آتش دوزخ لحظاتی سرد می شود. به آن حدیث اشاره می کند. از زبان جهنم می گوید نوری که تو داری، سوز و

گرمای آتش من را کم می کند. بعد می گوید نار و نور به اصطلاح منطقیون ضد هم هستند و با یکدیگر جمع نمی شوند. می گوید شما جز از طریق در میان آوردن یک ضد نمی توانید یک ضد دیگر را از میان بردارید. به همین علت، آن نار که ممثل شده ی خواهی زشت آدمی است، به وسیله یک نور از میان برداشته می شود. حالا اگر در خودتان نور را نمی بینید؛ می شود از نور دیگری مدد بگیرید و آن را از میان بردارید.

گر همی خواهی تو دفع شر نار / آب رحمت بر دل آتش گمار

چشمه آن آب شهوت مؤمن است / آب حیوان روح پاک محسن است

بس گریزان است نفس تو از او / زان که تو از آتشی او آب خو

ز آب آتش زان گریزان می شود / کآتشش از آب ویران می شود

حس و فکر تو همه از آتش است / حس شیخ و فکر او نور خوش است

آب نور او چو بر آتش چکد / چک چک از آتش بر آید بر جهد

چون کند چک چک تو گویش مرگ و درد / تا شود این دوزخ نفس تو سرد

دکتر سروش دباغ افزود: «پس از این، مولانا جلوتر می آید؛ در عین حال هشدار می دهد و تحذیر می کند که حواست به عمرت هم باشد. قصه یک عمر از دو حیث مطرح می شود: یکی به این دلیل که با گذشت زمان، شخص ضعیف تر می شود، زوال در او بیشتر دیده می شود و قدرت و توانش کم می شود و دیگر اینکه به هر حال عمر محدود است و شخص فرصت چندانی برای جبران ندارد. وقتی ما به احوال خودمان نظر می کنیم؛ پاره ای از این کژی ها و نقصان ها را در خود می بینیم. به هر حال ممکن است در زندگی متعارف، این کارها از ما سر بزند و هر یک از ما بهترین داور برای خویشتن است. البته ما سعی می کنیم، تا جایی که می شود، جلوی دیگران مبادی آداب باشیم و مناسبات و روابط را به نحو بهینه ای تنظیم کنیم، اما در خلوت خودمان از خویشتن و آنچه کرده ایم خبر داریم. یکی از توصیه های مولانا مؤانست و معاشرت با انسان های بختیار است. برای اینکه شخص بتواند از نور وجود آن ها، خواهی بد را که به صورت نار ممثل شده اند از میان بردارد و دوم اینکه، شخص بداند که عمر او محدود است و ممکن است که چند صباحی دیگر زنده نباشد.

هین و هین ای راهرو بیگانه شد / آفتاب عمر سوی چاه شد

این دو روزک را که زورت هست زود / پیر افشانی بکن از راه جود

تا نمر دست این چراغ با گهر / هین فتیلش ساز و روغن زودتر

هین مگو فردا که فرداها گذشت / تا به کلی نگذرد ایام کشت

پند من بشنو که تن بند قوی است / کهنه بیرون کن گرت میل نوی است

لب ببند و کف پر زر برگشا / بخل تن بگذار و پیش آور سخا

ترک شهوت ها و لذت ها سخاست / هر که در شهوت فرو شد برنخاست

این سخا شاخی است از سرو بهشت / وای او کز کس چنین شاخی بهشت

عروه الوثقی است این ترک هوی / برکشد این شاخ جان را بر سما

تا برد شاخ سخا ای خوب کیش / مر تو را بالاکشان تا اصل خویش

یوسف حسنی و این عالم چو چاه / وین رسن صبر است بر امر اله

این ابیات دلنشین - که جا دارد انسان آن ها را بارها با خودش در خلوت بخواند- متضمن همین نکته ای است که عرض کردم.»

مؤلف کتاب «در سپهر سپهری» با بیان این که مطابق ادبیات دینی، ممکن است پاره ای از مؤمنان دچار تسویف شوند و البته امر خطایی است، گفت: «تسویف» در زبان عربی به معنای «سوف سوف گفتن» است. مدام به آینده انداختن. در ادبیات دینی، مؤمنان از تسویف تحذیر داده شده اند و اینکه توبه را به آینده موکول نکنند. ما فکر می کنیم همیشه زمان داریم. یک معلم معنوی مثل مولانا به ما می گوید اگر در پیشبرد امور دنیایی مراقبیم، چرا وقتی به احوال باطنی می رسیم سهل می گیریم و قصه فردا و فردا را به راحتی به میان می کشیم؟ می گوید چرا در آنجا لختی نمی اندیشیم که ممکن است دیر شود؟ چنانکه عرض کردم این دیر شدن از دو حیث است: هم از این حیث که ممکن است دیگر توان و ذوق این کار نباشد و دوم اینکه چه کسی گفته که من تا ابد زنده هستم؟ چه کسی گفته که من تا شش ماه آینده زنده هستم؟ اگر کسی از من به خاطر زخم زبانی ناراحت شده؛ چرا فکر می کنم باید دو سال دیگر بگذرد و آن وقت بروم و از او عذرخواهی کنم و بر این عادت بد فایق بیایم؟ اگر من عادت دارم از دیگران در جمع بدگویی کنم؛ چرا فکر می کنم وقت دارم برای اینکه بر این قصه فایق بیایم؟

علی وار در خیبر را کندن کار سختی است. توصیه مولانا این است که انسان یک مصاحب خوب اختیار کند و در عین حال بداند که قصه قرار نیست تا آینده نامعلومی به تعویق بیفتد؛ چون معلوم نیست تا چه زمانی زنده باشد. معلوم نیست مادامی که هستم، قوت و قدرت کنونی ام را داشته باشم.

می گوید از من بشنو تن و جسمی که با او خو کرده ایم، بند قوی است. عقبه و مانعی است. امری است که به راحتی نمی توانی بر او فایق بیایی. مانعی است که در مقابل تو می ایستد و به وقتش طغیان می کند. اگر می خواهی ضمیرت معطر و مطرا شود، اگر می خواهی سلوک نوینی اختیار کنی؛ امروز را به فردا موکول نکن.»

وی افزود: «یکی دیگر از توصیه های اخلاقی مولانا در اینجا این است که ما ممکن است پاره ای اخلاقیات بد داشته باشیم اما علاوه بر آن، پاره ای از موارد هست که ما با برخی فضائلی که شخص می تواند داشته باشد، مانوس نیستیم. یعنی ممکن است من چندان عادت به بدگویی نداشته باشم، این در جای خود خیلی خوب است در قیاس با کسی که بدگویی می کند، تهمت می زند، غیبت می کند یا مراقب زبان خودش نیست. مراقب گفتار، رفتار و کردار خودش نیست؛ اما قصه فقط این نیست. قصه این است که نهادینه شدن پاره ای از فضائل هم در اینجا شرط است. کسی که از فضیلت گذشت محروم است؛ به هر حال فاقد امری در مراتب عالیه و سلوک اخلاقی است. یک امر اخلاقی را ندارد و به نهادینه کردن پاره ای از فضائل اخلاقی در خویشتنعادت ندارد.»

سروش دباغ با تاکید بر این که یکی دیگر از توصیه های مولانا بخشش است، گفت: «به تعبیر قرآن از آنچه دوست می داری ببخش و با سخاوت، هاضمه ی فراخی برای خود فراهم کن. این به تو طراوت، بداعت و نوبی (نو بودن) می دهد. آن آیه لطیف قرآن را به خاطرتان می آورم: «لم تنالوا البرّ حتی تنفقوا مما تحبون - به حقیقت بر و نیکی نمی رسید؛ مگر از آنچه دوست دارید ببخشید.» اینجا مولانا هم راجع به مطلق بخشش سخن می گوید و علی الظاهر یکی از آثار و نتایجی که بر این بخشش مترتب است، نصیب بردن بداعت و طراوت است.»

«سخا» به معنای سخاوت کردن و «بخل» تنگدست بودن و از هیچ چیز نگذشتن است. عنایت داشته باشید مولانا در اینجا از مطلق بخل سخن می گوید؛ نه فقط از زر و مال بخشیدن. البته آن هم امر مبارکی است. اما قصه فقط این نیست. ممکن است فردی در بخشش مال مشکل داشته باشد، یا برای فردی بخشیدن از آبرو سخت باشد، یا فردی نتواند به راحتی از دانش خویش ببخشد. همه این ها موانع و عقبه هایی هستند که در پیش پای سلوک قرار دارند. توصیه مولانا این است که اگر کسی بخواهد از بند قوی تن در اینجا بگذرد؛ باید به هر حال مطلق بخشش را پیشه کند. ما آدمیان معمولاً دارای حس خودشیفتگی یا حب ذات هستیم. خودمان را دوست داریم. وقتی حیوان درنده ای به سمت شما نزدیک می شود، یا وقتی صدای مهبی می شنوید؛ بنا به واکنش های غریزی سعی می کنید خود را از آن حفظ کنید. اگر حیوانی به سمت شما حرکت می کند، پشت کمینگاه یا در بالای یک بلندی قرار می گیرید. این کارها به تعبیر امروزی ها ارزش ابقایی دارند. من برای اینکه باقی بمانم، به نحو طبیعی این کار را انجام می دهم. شما وقتی به آتش نزدیک می شوید، ناخودآگاه دستتان را می کشید. نمی گوید پنج دقیقه انگشتم را در آتش بگذارم، بینم چه می شود! چون یکی از ارگان های بدن شماست و به آن احتیاج دارید. از این حیث، میان انسان و آهوپی که از شیر می گریزد، تفاوتی وجود ندارد. این را می گویم تا توضیح داده باشم که در یک حد متعارف، حب ذات، میل به زنده ماندن و دوری گزیدن از بلاها و خطرات در ما وجود دارد. اما اگر از این مقدار که به نحو غریزی و تجربی و بیولوژیک در میان ما هست بگذریم؛ یکی از مشکلاتی که برخی افراد به آن مبتلا می شوند، خودشیفتگی و خود را جدی گرفتن است. یکی از مهم ترین عقبه هایی که در مسیر سلوک اخلاقی قرار دارد عبارت است از گذشتن از خویشتن و مطلق بخشیدن. خیلی به فرد کمک می کند. بزرگی چند سال پیش به من می گفت وقتی از سفر بر می گردی، برای فلان دوست و همکار حتی شده یک خودکار یا خودنویس هدیه بیاور. توصیه می کرد که حتماً این کار را انجام بده. رقم و عدد اصلاً مهم نیست، سرش این است که شخص عادت کند قصه بخشش و دهش همیشه با او باشد. یعنی بتواند چیزی را از خودش بگند. ممکن است در مراتب اولیه

بگویند این کار چندان سخت نیست. اما عادت به گذشت از دانش، مال و در مراتب عالیه گذشت از امنیت و جان، به شخص کمک می کند تا بداعت و طراوت را در وجود خود نهادینه کند.»

این سخا شاخی است از سرو بهشت / وای او کز کف چنین شاخی بهشت

هشتن یعنی فرو نهادن، از کف دادن. توضیح می دهد فرو رفتن در شهوت ها اعم از شهوت ثروت، شهوت شهرت و ... فرد را تخته بند زمان و مکان می کند و رفته رفته طراوت، لطافت و بداعتی که شخص می تواند از سرزمین وجودش سراغ بگیرد؛ از وجود او رخت بر می بندد. حکمت یا سرّ توصیه بزرگان به این موضوع این است که وقتی کسی می تواند از چیزی بگذرد، (آن چیز می تواند خود نویسنده باشد تا آبرو و جان و مکنت و شهرت) خود را چندان در میان نیند، حاضر باشد معطوف به شخص دیگری یا امر دیگری از خود فاصله بگیرد؛ آن وقت این کنده شدن و کندن محقق می شود.»

سروش دباغ افزود: «به واژه ی «توجه» در زبان عربی دقت کنید. «وجه» به معنای صورت است. توجه یعنی به کس دیگری نگاه کردن. معنای امروزی توجه عنایت کردن است، اما معنای تحت اللفظی توجه یعنی صورت را از جایی برگرفتن و به سمت دیگری دوختن. قصه بخشیدن و سخاوت همین معناست؛ یعنی من بتوانم چنان قدرتی پیدا کنم که از خویشتن برای لحظات و ساعاتی فاصله بگیرم و معطوف به ساحت دیگری شوم. ولی باید یادم باشد که برای آن قصه وقت چندان نیست. اگر شخص بتواند بنا به توصیه مولانا مصاحبی از این جنس اختیار کند؛ راهش باز می شود. باید ببیند چگونه از مصاحب او، همکار یا دوست، این کارها سر می زند؟ قطعاً روی شخص اثر می گذارد. ممکن نیست من با کسی همشین باشم و از او تأثیر نپذیرم. بزرگان به همین علت می گفتند از مصاحبت ناجنس احتراز کنید.»

مؤلف کتاب «زبان و تصویر جهان» با بیان این که قصه ی گذشت، از گذشتن از امور پیرامونی آغاز می شود و به گذشتن از آبرو، جان و مال می رسد، اضافه کرد: «گذشتن از جان، کاری به غایت سخت است؛ زیرا عزیزترین چیزی است که هر فرد در این دنیا دارد. بزرگترین سرمایه است. ما مال را برای چه می خواهیم؟ برای اینکه راحت تر زندگی کنیم. برای اینکه این تن آسوده باشد. شهرت را می خواهیم برای اینکه لذت بیشتری از زندگی ببریم. با خود می اندیشیدم ما تا چه میزان حاضریم بر سر آرمان هایمان از خود گذشتگی کنیم؟ کسی که حاضر است بدون ذره ای تکلف و تصنع تا آخر خط برود و از جان خود بگذرد و سخاوت را به اوج برساند، مصداق اتمّ این شعر مولاناست.»

دکتر سروش دباغ ادامه داد: «می دانید که عطار نیشابوری در آغاز، شغل عطاری داشت. درویشی بر سر دکان او آمد و دید که خلق بر او می جوشند و دکان بسیار شلوغی دارد. زمانی که مغازه خلوت تر شد. عطار از درویش پرسید: «چه کاری داری؟ جنسی می خواهی؟» گفت: «نه نظاره می کنم.» گفت: «چه چیزی را نظاره می کنی؟» گفت: «آدمیانی را که به در مغازه تو می آیند و می روند نظاره می کنم؛ خلقی که بر تو می جوشند. در این فکرم با این همه مال و منال چطور می خواهی از این دنیا بروی؟» عطار هم روترش کرد و گفت: «منظورت چیست؟ هر طور که تو می روی؛ من هم می روم. چه فرقی می کند؟» درویش گفت: «ما از مال این دنیا، کهنه دلقی بیشتر نداریم و هر وقت اراده کنیم می رویم.» آن وقت همان جا دراز کشید، خورجینش را زیر سرش گذاشت و جان به جان آفرین تسلیم کرد.»

سروش دباغ تاکید کرد: «بحث سر این نیست که این داستان چقدر موثق است. به تعبیر مولانا «گندمش بستان که پیمانہ است رد» مهم این است ما لب و مغز آن را بگیریم. مطابق روایات، این اتفاق سرآغاز تحول روحی در عطار بود. مهم ترین چیز گذشتن از امری است که من به آن چسبیده ام و کندن و فاصله گرفتن از آن، کاری به غایت سخت است. غایت قصوای سلوک اخلاقی وقتی رخ می دهد که شخص بتواند به این مرتبه برسد. اگر من نمی توانم چنین کاری کنم؛ باید جستجو کنم و بینم چه کسانی در زندگی این کارها را انجام داده اند تا دوستان و آشنایان خود را از آن ها انتخاب کنم. منی که دست و دلم می لرزد که مبادا فلان سفر کاری را به من ندهند و به همکارم بدهند. او برود و فلان کشور را بگردد و آخر ماه، این مقدار ریال یا دلار به حقوقش اضافه شود. منی که آنقدر برایم سخت است که حتی برخی مواقع از همسر و فرزندم هم دریغ می کنم؛ وقتی خودم را با کسی که از مال و جان و آبرویش می گذرد قیاس کنم و بعد مصاحب او شوم، قطعاً این امور هم در من ریزش می کند.»

سروش دباغ با بیان این که یکی از نکاتی که عرفا به درستی بر آن انگشت تأکید نهاده بودند، این بود که پاره ای از مواقع، اگر شخص روی یک فضیلت یا رذیلت انگشت بگذارد و در مقام نهادینه کردن آن فضیلت و از میان رخت بر بستن آن رذیلت همت بگمارد؛ خیلی از امور دیگر هم در حول و حوش آن سامان می پذیرد، گفت: «لزومی ندارد شخص بخواهد همزمان هفت یا هشت فضیلت را در خود نهادینه کند. این کار تشتتی به همراه می آورد که معلوم نیست از کجا سر در آورد. سر قصه خودخواهی این است. اگر تأمل کنید اساس پاره ای از رذایل آدمیان، خودخواهی و خودشیفتگی است. چرا من به دیگری تهمت می زنم؟ چرا می خواهم او را تخفیف کنم؟ برای اینکه خودم برای خودم محوریت دارم و فکر می کنم با تخفیف کردن او در مقابل شما بالا می روم. ظاهرش این است که من دارم کسی را تخفیف می کنم یا به کسی بهتان می زنم. چرا غیبت یا تمسخر می کنم؟ برای اینکه احیاناً چه در پیش خودم چه در پیش شما، با پایین کشیدن دیگری بالا بروم. سر پاره ای از تهمت ها، غیبت ها و دروغ ها همین است. مثلاً فرض بفرمایید من به عنوان یک فرد فرهنگی و دانشگاهی، به دروغ به شما بگویم که فلان کتاب را خوانده ام اما نخوانده باشم. برای اینکه شما فکر کنید من از آنچه هستم فاضل ترم. رذیلت هایی که از آدمیان صادر می شوند؛ اگر چه متکثر هستند، اما از یک جا نشأت می گیرند. اگر همه رذایل این گونه نباشند؛ دست کم، بخش معتابھی این گونه هستند. سر گذشت و بخشش این است که شخص به هر حال از این قصه فاصله می گیرد. ممکن است اول کار سختی باشد و من به راحتی نتوانم بر آن فایق بیایم، اما رفته رفته این به ملکه بدل می شود. شما از گذشت از خودکار و خودنویس شروع کنید تا به جاهای دیگر برسید.»

وی افزود: «مولانا پس از مطرح کردن این نکات می گوید این دنیا دارالغرور است. اموری را که هست به ما نیست نشان می دهد و اموری را که نیست به ما هست نشان می دهد.»

این جهان نیست چون هستان شده / وان جهان هست بس پنهان شده

خاک همچون آنتی در دست باد / باد را دان عالی و عالی نژاد

چشم خاکی را به خاک افتد نظر / بادبین چشمی بود نوعی دگر

اسب داند اسب را کو هست یار / هم سواری داند احوال سوار

چشم حس اسبست و نور حق سوار / بی سواره اسب خود ناید به کار

پس ادب کن اسب را از خوی بد / ورنه پیش شاه باشد اسب رد

چشم اسب از چشم شه رهبر بود / چشم او بی چشم شه مضطر بود

چشم اسبان جز گیاه و جز چرا / هر کجا خوانی بگویند نی چرا

نور حق بر نور حس راکب شود / آنگهی جان سوی حق راغب شود

امور حسی را با امور باطنی مقایسه می کند. می گوید کسی را که بر اسب سوار می شود در نظر بگیر. یک راکب داریم که عبارت است از اسب سوار و یک مرکب داریم که اسب است. در این عالم قصه این گونه است که جهان دارالغرور است. معنای تحت اللفظی «غرور» فریب دادن است؛ نه مغرور به معنای خودشیفته. اینکه در روایات دینی آمده دنیا دارالغرور است بدین معناست. یعنی آدمی را فریب می دهد. امور عاریتی را اصیل و امور اصیل را عاریتی نشان می دهد. می گوید تلقی و تصویر ذهنی عموم آدمیانی که به درستی در وادی سلوک پا نگذاشته اند، این است که امر نیست و ش و امری را که محکوم به زوال و نیستی است هست می انگارند؛ اما امور انتزاعی، ماورایی و اخلاقی را چون نمی بینند به حساب نمی آورند. اما کاملاً قصه برعکس است. تو نباید فریب بخوری و دنیا را این گونه نگاه کنی. مثل اسب سواری که بر اسب، سوار است. درست است که اسب، شما را در مسیر پیش می برد و درست است که مرکب پیش می رود، اما اگر راکبی نباشد که آن را درست هدایت کند؛ به هیچ جایی نمی رسد. شما در وهله ی نخست مرکب را می بینید، اما مرکب بدون راکب به هیچ جا نمی رسد.

می گوید در این تمثیل، حس شما مانند اسب و نور حق مثل سواری است که بر اسب نشسته است. اسبی که اسب سوار نداشته باشد به چه کاری می آید؟ این را از این جهت می گوید که اسب نماد حس هایی است که ما داریم و اسب سوار نور حق و آن خلقیاتی است که در فرد نهادینه می شود و می تواند فرد را هدایت کند تا بر مسیر درستی پا بنهد. می گوید حال که این گونه است ادب مقام را به خاطر بیاور و اجازه بده خلق و خواها و ملکاتی که در تو نهادینه می شود، بتواند بدن تو را به مسیر درستی هدایت کند. در این تلقی، اسب همان بدن، جسم و تن است و اسب سوار همان نور حق و فضائل و ملکات نفسانی است که در فرد نهادینه می شود. می گوید شما تن و جسم را می بینید مثل اسب که در وهله نخست دیده می شود. اسب سوار را نمی بینید. اسب سوار در اینجا عقل، ملکات و خلق های اخلاقی است. می گوید به خاطر فریبکار بودن این عالم، شما آن را در وهله نخست نمی بینید، اما آن چیزی را که نیست به اعتبار دیدن، هست می انگارید. ولی می گوید تو را متوجه این معنا می کنم که سوگردانی کنی و این تصویر را داشته باشی تا سلوک اخلاقی را به نیکی پی بگیری.»

سروش دباغ در انتهای جلسه، با بیان این که بقیتی از این داستان ماند که در نوبت آتی تکمیل می شود و بعد از آن به سراغ داستان های بعدی مثنوی خواهد رفت، به جمع بندی مطالب این جلسه و پرداخت و گفت: «من با توضیح معنای خُلق و تفاوت اخلاق در جهان جدید و قدیم، به اختصار توضیح دادم که یکی از مکاتب اخلاقی که پس از جنگ جهانی دوم در مغرب زمین نیز مدنظر فیلسوفان قرار گرفته، احیای اخلاق فضیلت مدار است. اخلاقی که مبتنی بر نهادینه شدن فضائل اخلاقی و از میان رخت بر بستن رذایل اخلاقی است و گفتم از این حیث می توان به میراث سطر عرفا و توصیه های اخلاقی آن ها نگاه کرد. بعد سراغ داستانی از داستان های دفتر دوم مثنوی آمدم و توضیح دادم که توصیه مولانا برای از میان بر کردن خوی های بدی که مانند آن خابین در ضمیر و نهاد ما رخنه می کند و نهادینه می شود یا تبر برگرفتن و علی وار در خیبر را کردن است که کاری به غایت دشوار است؛ یا اینکه شخص این نار را به نور وصل کند و مصاحب همجنسی اختیار کند و با او همنشین شود. این گونه است که می تواند در مسیر سلوک پا نهد. پس از آن، راجع به اهمیت سخاوت سخن گفتم و توضیح اینکه تن بند قوی است و انسان برای اینکه بر این تن فایق آید؛ باید مطلق بخشندگی را پیشه کند. البته این بخشندگی مراتب دارد و بخشیدن مال، آبرو و جان در مرتبه عالیه این بخشندگی، راه فرد را در مسیر سلوک باز می کند. در انتهای عرایض توضیح دادم که مولانا با تفکیک میان اسب و اسب سوار و از سوی دیگر عقل ما توضیح می دهد که به امور نیست و ش در عالم، دل نبندید. وقتی تن را می بینید؛ مهم عقل و ملکات نفسانی است که بر این عقل سوار می شود و آن را هدایت می کند. اسبی که اسب سوار نداشته باشد، به بیراهه می رود و نهایتاً سَقَط می شود. مهم این است که این اسب اسب سواری داشته باشد و اسب سوار آن را هدایت کند و در این تلقی، اسب سوار همان ملکات نفسانی است که به شخص کمک می کند که از شهوت ها و لذت ها فاصله بگیرد. در غیر این صورت، اسبی است که طغیان می کند و معلوم نیست که سر از کجا در آورد! بقیه داستان هم متضمن نکاتی در باب اختیار کردن کسی است که به فرد در این مسیر یاری برساند و بتواند در نهایت فضائل و مَلَایِک اخلاقی را در خود نهادینه کند و با پیش چشم قرار دادن این فضایل اخلاقی نظیر بخشندگی و گذشت در مسیر سلوک ره بسپارد.»